

## شہید محمد پور کوهی



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوئخر

عبدالرضا	نام پدر
۱۳۳۹	تاریخ تولد
بوشهر - کنگان	محل تولد
۲۴/۲/۶۱	تاریخ شهادت
خرمشهر	محل شهادت
	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
آزاد	شغل
چهارم ابتدایی	تحصیلات
کنگان	مدفن

## زندگینامه

شهید محمد پور کوهی در سال ۱۳۳۹ و خانواده ای مذهبی در شهرستان کنگان پای به عرصه گیتی گذاشت . در هفت سالگی به مدرسه رفت . تا کلاس چهارم ابتدایی درس خواند . نماز خواندن و روزه را از هفت سالگی شروع نمود . به علت فقر مالی از ادامه تحصیل باز ماند . در اولین فرصت برای امرار معاش و کمک به هزینه های خانواده به شغل کارگری و ماهیگیری روی آورد . دین خویش را نسبت به خانواده هاش ادا نماید . وی اخلاقی شایسته و عالی داشت ، با دوستان و خویشان مهربان بود ، نظم و انضباط کاری از ویژگی های بارز اخلاقی وی بود . به نماز خواندن و ادای واجبات دینی در وقت معین پایبند بود . دوستان و همرزمانش را به این امر مهم سفارش می کرد . خصلت منظم بودن و ادای واجبات دینی ، او را و امی داشت تا با آنچه بر در خلاف این مهم می باشد بستیزد و به اصلاح آن بپردازد . به همین خاطر در دوران شکل گیری انقلاب اسلامی ایران در راهپیمایی ها و اعلام مخالفت از رژیم پهلوی در شهر نقش بسزایی داشت و پس از تشکیل بسیج به عضویت این نهاد در آمد . بعد از سپری کردن خدمت مقدس سربازی در اولین لحظه اقدام به نام نویسی نمود و بدون درنگ به جبهه های حق علیه باطل شتافت . عادت دائم الوضو بودن ، نماز سر وقت خواندن و صمیمیت با همرزمان و همسنگران از ویژگی های به یاد ماندنی شهید می باشد . سرانجام در جبهه خرمشهر و در عملیات بیت المقدس که با هدف آزاد سازی خونین شهر در منطقه غرب رود کارون با رمز « یا علی ابن ابیطالب ( ع ) » آغاز گشته بود ، پس از چند روز درگیری با مزدوران رژیم بعثی به درجه رفیع شهادت نایل گردید . روحش شاد و یادش گرامی باد .

## وصیت نامه

اکنون به یاری خدا و عزمی راسخ عازم جبهه نبرد هستم تا شاید بتوانم به اندازه ی قطره ای در دریای خروشان اسلام، دینم را ادا کنم و به ندای حق گویانه امام لبیک گویم و در آخرت در پیشگاه خداوند رو سفید باشم. من پیرو راه حسین و عاشق الله هستم و برای رضای خدا به جهاد می روم

## مصاحبه

شهید به روایت مادر ( اقلیم ترک )

شهید اولین فرزند من می باشد . از سن نوجوانی مددکار خانواده شد . همیشه نمازش را اول وقت به جا می آورد و با مردم برخورد خیلی خوبی داشت .

هنگام اعزام به جبهه ۲۲ سال داشت . پس از شهادت دو تن از شهدای کنگان یادم هست که گفت : اگر پایم را با زنجیر ببیندید دست از جبهه بر نخواهم داشت . خبر شهادتش را از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به ما اطلاع خوشحال شدم و خدا را شکر کردم که پسر من را در راه اسلام تقدیم کرده ام . بر ما واجب است تا در راه ترویج فرهنگ شهادت و ایثار بکوشیم . با انعکاس رشادت و دلاوری های شهدا<sup>۱</sup> به نسل های آینده رسالت خود را در حفظ ارزش های و دستاورد های شهدا<sup>۲</sup> به جای آوریم .

روایت عشق :

روز های اول جنگ شور و شوق بسیجیان جهت اعزام به جبهه فوق العاده بود . تقریباً یک روز مانده به اعزام بسیجیان بنده داشتم به طرف پایگاه مقاومت جهت ثبت نام برادران حرکت می کردم که دیدم شهید محمد پور کوهی با حالتی شاد و خندان جلو آمد و دستم را گرفت گفت : من هم می خواهم ثبت نام کنم و با شما به جبهه بیایم . من گفتم : شما تازه از خدمت مقدس سربازی برگشته اید . بگذار خستگی از تن ات بیرون برود انشا الله در مراحل بعدی حتما اسم شما را جهت اعزام می نویسم . ولی او گفت : اصلاً طاقت ندارم و واجب می دانم که به جبهه بروم . هر چه اصرار کردم که ایشان را منصرف کنم سودی نداشت . زیرا وی تنها فرزند خانواده بود و تازه از خدمت سربازی برگشته بود و از طرفی داوطلب هم بسیار زیاد بود . ایشان با حالتی وصف نا پذیر گفت : واجب شده که به جبهه بروم و تکلیف شرعی خود را در قبال دینم ادا کنم . بالاخره روز اعزام زودتر از همه سوار ماشین شد و بسیار با رزمندگان شوخی می کرد و می خندید . در جبهه دلیرانه می جنگید تا اینکه شربت شیرین شهادت را نوشید .

همرزم شهید : علی قاسمی

موقع اعزامش به جبهه بسیار خوشحال بود و می گفت : خواب دیده ام که شهید مصلح پیشانی بند برایم بسته است . شبی که می خواست بروم از خوشحالی تا صبح خواب نرفتم محمد بسیار به نمازش اهمیت می داد . همیشه هنگام رفتن به مسجد به خود عطر می زد . بسیار خوش اخلاق بود . بعضی از شب ها که بیدار می شدم متوجه می شدم که مشغول قرآن خواندن است . یک روز صبح از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کنگان آمدند و خبر شهادت محمد را به من دادند از شدت ناراحتی نتوانستم به بچه ام شیر بدهم . شهید بسیار اصرار داشت جوانان نمازشان را اول وقت و در مسجد بخوانند .

همسر شهید : صغری صفایی

بحرینی پور رفتیم تا او را به خانه برگردانیم . سریعا به وی اطلاع دادم وبه خانه برگشتم . ( چون بچه ام در گهواره خوابانده بودم و می ترسیدم بیدار شود و گریه کند ) در اتاق خودم که رسیدم صدای تکان خوردن گهواره بچه ام را شنیدم . بسیار تعجب کردم . در را آهسته باز کردم . دستی را دیدم که یک انگشتر در انگشتش بود و داشت گهواره بچه ام را تکان می داد . دیگر چیزی نفهمیدم تا چندین ساعت بعد که به هوش آمدم ، دیدم عده ای دورم جمع شده اند و به صورتم آب می پاشند .

( همسر شهید )

می خواستیم در عملیات بیت المقدس شرکت کنیم . در آنجا شهید از من خواست که نحوه پرتاب نارنجک دستی را یاد بگیرد . من هم حدود یک جعبه نارنجک با ایشان کار کردم ، تا شهید به خوبی یاد گرفت . من در روز بعد عملیات زخمی شدم . در همان هنگام خبر شهادت ایشان را شنیدم . بسیار گریه کردم .

## خاطرات

در زمان طاغوت به علت بد اخلاقی معلمان با دانش آموزان ، آنها میل به درس خواندن نداشتند و نمرات درسی آنها ضعیف بود . روزی در مدرسه مشغول بازی بودیم . شهید دنیال من می دوید که ناگهان من به درون چاله ای افتادم . معلم ما از این جریان اطلاع پیدا کرد و شهید را به طبقه دوم مدرسه برد و او را در کمد یکی از کلاس ها حبس نمود .

( خلیل حسن پور □ همکلاس شهید )



سامانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئسهر